

«بیعت می کنیم و سبز می پوشیم» و بعضیشان گفتند: «بیعت نمی کنیم و سبز نمی پوشیم و این کار را از فرزندان عباس بیرون نمی گویم که این دسیسه از فضل بن سهل است.»

چند روزی بر این حال بودند، فرزندان عباس از این خشم آوردند و بعضیشان با بعضی دیگر فراهم آمدند و در باره آن سخن کردند و گفتند: «یکی از خودمان را زمامدار می کنیم و مأمون را خلع می کنیم.» ابراهیم و مهدی پسران مهدی بودند که در این باب سخن می کردند و رفت و آمد می کردند و عهده دار آن بودند.

در این سال مردم بغداد با ابراهیم بن مهدی بیعت خلافت کردند و مأمون را خلع کردند.

سخن از اینکه چرا مردم بغداد
با ابراهیم بن مهدی بیعت خلافت
کردند و مأمون را خلع کردند؟

سبب اعتراض عباسیان بغداد را نسبت به مأمون از پیش یسار کردیم و اینکه جمعی از آنها به کار نبرد با حسن بن سهل فراهم آمدند تا اینکه از بغداد برون شد، وقتی بیعت مأمون با علی بن موسی پیش آمد و دستور داد که مردم سبز بپوشند نامه حسن، به عیسی بن محمد رسید که دستور می داد که چنین کند و مردم بغداد را بدان وادار کند و این به روز سه شنبه بود پنج روز مانده از ذی حجه، عباسیان در بغداد اعلام کردند که با ابراهیم بن مهدی بیعت خلافت کرده اند و از پی وی با برادرزاده اش اسحاق بن موسی، و مأمون را خلع کرده اند و در اول روز محرم اول روز سال آینده هر کس را ده دینار می دهند که بعضیها نپذیرفتند تا داده شود.

و چون روز جمعه شد و خواستند نماز کنند، خواستند ابراهیم را به جای منصور جانشین مأمون کنند و یکی را گفتند که وقتی اذانگویی اذان گفت بگویند:

ما می خواهیم مامون را دعاگوییم و از پی وی ابراهیم را که جانشین باشد.» و نهانی به جمعی گفتند وقتی او بر خاست و گفت: «دعای مامون می گوئیم.» شما به پا خیزید و گوید رضایت نمی دهیم مگر اینکه با ابراهیم بیعت کنید و از پی وی با اسحاق و مامون را اساسا خلع کنید که ما نمی خواهیم اموال ما را بگیرد چنانکه منصور کرد و پس از آن در خانه های خویش بنشینید.»

و چون آن کس که سخن می گفت به پا خاست این گروه بدو پاسخ گفتند و در آن جمعه نماز جمعه نکردند و کسی سخنرانی نکرد، مردمان چهار رکعت نماز بکردند و پراکنده شدند و این به روز جمعه دوروز مانده از ذی حجه سال دوست و یکم بود.

در این سال عبدالله بن خرداد به که ولایت دارطبرستان بود از ولایت دیلم لارز و شرزا بگشود و آنرا به ولایت های اسلام افزود. جبال طبرستان را نیز بگشود و شهریار پسر شروین را از آن فرود آورد و سلام خاسر شعری گفت به این مضمون:

«امیدواریم به وسیله کسانی که

«از قلمرو شروین تابع ما شده اند

«روم و چین را بگشاییم

«دستان خویش را به خدمت عبدالله محکم کن

«که وی را بجز امانت، رای استوار هست.»

مازیار پسر قارن را نیز پیش مامون فرستاد و ابولیلی شاه دیلم را بی پیمان به اسیری گرفت.

و هم در این سال محمد بن محمد یار ابوالسرایا در گذشت.

و هم در این سال بابک خرمی با جاوید انیان یساران جاویدان پسر سهل فرمانروای بڈ به جنبش آمد و دعوی کرد که روح جاویدان در او در آمده و آشفته کاری و تباهی آغاز کرد.

و هم در این سال مردم خراسان و ری و اصبهان دچار گرسنگی شدند.
 خوردنی گران شد و مرگ رخ نمود.
 در این سال اسحاق بن موسی عباسی سالار حج شد،
 آنگاه سال دویست و دوم درآمد.

سخن از خبر حوادثی که
 به سال دویست و دوم بود

از جمله حوادث سال آن بود که مردم بغداد با ابراهیم بن مهدی بیعت خلافت
 کردند و او را مبارک نام دادند.

گویند: در نخستین روز محرم با وی بیعت خلافت کردند و مامون را خلع
 کردند و چون روز جمعه شد ابراهیم به منبر رفت و نخستین کسی که با وی بیعت
 کرد عبیدالله بن عباس هاشمی بود، سپس منصور بن مهدی، پس از آن بنی هاشمیان
 دیگر، پس از آن سرداران.

کار بیعت گرفتن با مطلب بن عبدالله بود. سندی و صالح مصلی دارو منجاب
 و نصیر خادم و دیگر وابستگان در این کار کوشیدند و بدان پرداختند. اینان سران
 پیشروان بودند که از مامون خشگمین بودند که می خواست خلافت را از پسران عباس به
 پسران علی برد و پوشش پدران خویش را که سیاه بود رها کرده بود و سبز پوشیده بود.
 و چون ابراهیم از بیعت فراغت یافت، سپاه را وعده داد که مقرری ششماه
 را به آنها می دهد، اما تعلل کرد و چون چنین دیدند برضد وی بشوریدند که هر
 کدام را دویست درم داد و برای بعضیشان بهای باقی مانده را حواله گندم و جو
 نوشت، به سواد، که برای گرفتن آن برون شدند و به هر چه گذشتند غارت کردند، هر دو سهم
 را گرفتند سهم مردم ولایت و سهم حکومت.

ابراهیم به کمک مردم بغداد بر مردم کوفه و همه سواد تسلط یافت و در مداین

اردوزد، عباس بن موسی هادی را بر سمت شرقی بغداد گماشت و اسحاق بن موسی هادی را بر سمت غربی.

ابراهیم شعری گفت به این مضمون:

«ای خاندان فخرمگر ندانسته‌اید

«که من بدفاع از شما

«در مهلکه‌ها جانبازی کرده‌ام.»

در این سال مهدی بن علوان حروری حکمیت خاص خداست گفت. قیاموی به بزرگی شاپور بود که بر چند روستای آنجا و بر نهر بوق و رازانین تسلط یافت. به قولی خروج مهدی بن علوان به سال دویست و سوم بود در شوال آن سال. ابراهیم بن مهدی، ابواسحاق بن رشید را با جمعی از سرداران از جمله ابوالبط و سعید بن ساجور به مقابله مهدی حروری فرستاد. چند غلام ترك از آن ابواسحاق نیز همراه وی بودند.

از شبیل صاحب سلبه آورده‌اند که همراه ابواسحاق بوده و نوجوان بود. وقتی با جانفروشان مقابل شدند، یکی از بدویان با نیزه ابواسحاق را بزد يك غلام تركش از او دفاع کرد و بدو گفت: شناس مرا، یعنی مرا شناس و از آن روزوی را شناس نام داد، وی پدر ابوجعفر شناس بود. مهدی حروری هزیمت شد و سوی حولا با رفت. بعضیها گفته‌اند ابراهیم، مطلب را به مقابله مهدی دهقان حروری فرستاد که سوی او روان شد و چون نزدیک وی رسید یکی از واماندگان حروری را گرفت به نام اقدی و او را بکشت که بدویان فراهم آمدند و با وی نبرد کردند و هزیمتس کردند، تا وارد بغداد کردند.

در این سال برادر ابوالسرایا به کوفه تاخت و کسانی بر او فراهم آمدند غسان بن ابوالفرج به مقابله او رفت، در ماه رجب و او را بکشت و سرش را بنزد ابراهیم-

بن مهدی فرستاد.

سخن از سپید پوشی برادر
ابوالسرایا و قیام وی در کوفه

گویند: وقتی حسن بن سهل در مبارک در اردوگاه خویش بود نامه‌ای از مامون بدورسید که دستور می‌داد سبز بپوشد و برای علی بن موسی بیعت بگیرد به ولایت عهد از پی مامون. و هم دستور می‌داد که سوی بغداد رود و مردم آنجا را محاصره کند.

حسن برفت تا به سمرسید و به حمید بن عبدالحمید نوشت که سوی بغداد پیش رود و از سوی دیگر مردم آنجا را محاصره کند و دستورش می‌داد که لباس سبز به تن کند و حمید چنان کرد.

و چنان بود که سعید بن ساجور و ابوالبط و غسان بن ابوالفرج و محمد بن ابراهیم افریقایی و گروهی دیگر از سرداران حمید به ابراهیم بن مهدی نوشته بودند که قصر ابن هبیره را برای وی بگیرند که میان آنها و حمید دوری افتاده بود، به حسن بن سهل نیز نامه می‌نوشتند و خبر می‌دادند که حمید با ابراهیم مکاتبه دارد. حمید نیز درباره آنها چنین می‌نوشت.

حسن به حمید می‌نوشت و می‌خواست که سوی وی رود اما ترفوت و بیم کرد که اگر به نزد حسن رود دیگران به اردوگاه وی تازند، اما آنها به حسن می‌نوشتند که مانع وی از آمدن به نزد تو جز آن نیست که مخالف تست و هم او مابین صراة و سورا و سواد املاک خریده است. و چون حسن ضمن نامه‌ها به حمید اصرار کرد، سوی از روان شد به روز پنجشنبه پنجروز رفته از ربیع الآخر. سعید و یاران وی به ابراهیم نوشتند و بدو خبر دادند و از او خواستند که عیسی بن محمد را سوی آنها فرستد تا قصر و اردوگاه حمید را بدو تسلیم کنند.

و چنان بود که ابراهیم به روز سه‌شنبه از بغداد برون شده بود و در کلوادی اردوزده بود که آهنگ مداین داشت. وقتی نامه بدورسید عیسی را سوی آنها فرستاد و چون اهل اردوی حمید خبر یافتند که عیسی برون شده و در دهکده اعراب يك فرسخی قصر فرود آمده برای فرار آماده شدند، و این به شب سه‌شنبه بود، یاران سعید و ابوالبط و فضل بن محمد کندی کوفی به اردوگاه حمید ساختند و چنانکه گویند یکصد کیسه مال و مقداری اثاث از آن حمید گرفتند. پسر حمید با معاذ بن عبیدالله فراری شد، یکیشان سوی کوفه رفت و یکی سوی نیل رفت. پسر حمید با کنیزان پدرش سوی کوفه سرازیر شد و چون به کوفه رسید استرانی به کرایه گرفت و به راه افتاد و در اردوگاه حسن به پدر خویش پیوست.

عیسی وارد قصر شد، سعید و یارانش قصر وی را بدو تسلیم کردند که برفت و آن را از آنها بگرفت و این به روز شنبه بود ده روز رفته از ربیع الاخر.

هنگامی که حمید به نزد حسن بن سهل بود خبر بدو رسید، حمید بدو گفت: «مگر به تو خبر نداده بودم اما فریب خوردی»، آنگاه از پیش وی برفت تا به کوفه رسید و مالها و اثاثی را که آنجا داشت برگرفت. عباس بن موسی علوی را بر کوفه گماشت و دستورش داد که سبز بپوشد و برای مامون دعوت کند و از پی او برای برادر خویش علی بن موسی، یکصد هزار درم بدو کمک داد و گفت: به خاطر برادر خویش نبرد کن که مردم کوفه این را از تو می‌پذیرند، من نیز با توام.»

و چون شب شد حمید از کوفه برون شد و او را وا گذاشت، و چنان بود که وقتی خبر به حسن رسیده بود، حکیم حارثی را سوی نیل فرستاده بود و چون خبر به عیسی رسید که در قصر بود وی و یارانش مهیا شدند و سوی نیل رفتند.

وقتی شب شنبه چهارده روز رفته از ربیع الاخر رسید، سرخی ای در آسمان نمودار شد، آنگاه سرخی برفت و دو ستون سرخ تا آخر شب در آسمان بماند.

صبحگاه شبه عیسی و یارانش از قصر سوی نیل روان شدند، حکیم با آنها نبرد آغازید، به نبرد بودند که عیسی و سعید به نزدشان رسیدند. حکیم هزیمت شد. آنها وارد نیل شدند و وقتی به نیل رسیدند از کار عباس بن موسی علوی و آنچه مردم کوفه را بدان میخواندند خبردار شدند و اینکه و بسیاریشان دعوت وی را پذیرفته اند و جمعی دیگر گفته اند: «اگر برای مامون دعوت می کنی و از پی او برای برادر خویش، ما به دعوت تو نیاز نداریم و اگر برای برادرت یا یکی از مردم خاندانت یا خودت دعوت می کنی از تو می پذیریم.»

گفته بود: «برای مامون دعوت می کنم و از پی او برای برادرم.» اما رافضیان افراطی و بیشتر شیعیان از او بازماندند و او چنان و می نمود که حمید می آید و او را کمک می کند و نیرو می دهد و حسن نیز از نزد خویش قومی را به کمک او می فرستد، اما هیچک از آنها سوی وی نیامدند

سعید به همراهی ابوالبط از نیل بقصد عباس سوی کوفه روان شد و چون به دیر الاعور رسیدند، راهی گرفتند که آنها را به عسکر هرثمه برساند، به نزد دهکده شاهی و چون یارانش بدو پیوستند، به روز دوشنبه دوشب رفته از جمادی الاول روان شدند و چون نزدیک پل رسیدند علی پسر محمد علوی، همانکه در مکه با وی بیعت کرده بودند با ابو عبد الله برادر ابوالسر ایبا جمعی بسیار که عامل کوفه عباس بن موسی همراه علی بن محمد همو زاده خویش فرستاده بود به مقابله آنها آمدند و لختی نبرد کردند که علی و یارانش به هزیمت برفتند تا وارد کوفه شدند، سعد و یارانش نیز برفتند تا در حیره جای گرفتند. و چون روز سه شنبه شد صبحگاهان حمله بردند و از مجاورت خانه عیسی - ابن موسی با آنها نبرد آغازیدند. عباسیان و وابستگان نیز به آنها پیوستند و از کوفه سویشان رفتند و آنروز تا شب نبرد کردند. شعارشان «ای منصور» و «اطاعت مامون روانیست» بود، آنها پوشش سیاه داشتند و عباس و یاران وی که از مردم کوفه بودند پوشش سبز داشتند.

و چون روز چهارشنبه شد در همان محل نبرد کردند و هر يك از دو گروه وقتی به چیزی دست می یافتند آنرا می سوختند و چون سران مردم کوفه این را بدیدند بنزد سعید و یاران وی رفتند و از او برای عباس بن موسی امان خواستند که از کوفه برون شود و این را از آنها پذیرفتند.

آنگاه پیش عباس رفتند و بدو خبر دادند و گفتند: «بیشتر کسانی که با تو آمد غوغایی اند، می بینی که مردم از حریق و غارت و کشته شدن چه می کشند، از پیش ما برو که به تو نیازی نداریم.»

عباس از آنها پذیرفت که بیم داشت وی را تسلیم کنند و از منزلی که در آنجا بود، درکناسه، جا به جا شد و یارانش اینرا ندانستند، سعید و یارانش نیز سوی کوفه رفتند، یاران عباس بن موسی به باقیمانده یاران سعید و وابستگان عیسی بن موسی عباسی تاختند و هزیمتشان کردند تا به خندق رسیدند و حومه عیسی بن موسی را غارت کردند. خانه ها را سوختند و به هر که دست یافتند او را بکشند.

عباسیان و وابستگان شان کس پیش سعید فرستادند و این را بدو خبر دادند و گفتند که عباس از امانی که خواسته بود منصرف شده. سعید و ابوالبط و یاران شان برگشتند و هنگام تاریک شدن شب به کوفه رسیدند، هر کس از آنها را که غارت می کرد و بدو دست یافتند بکشند و هر چه را که به دست یاران عباس بود و بدان دست یافتند بسوختند تا به کناسه رسیدند و بیشتر شب را در آنجا بودند تا وقتی که سران مردم کوفه به نزد آنها رفتند و خبر دادند که این از کار غوغایان بوده و عباس از چیزی انصراف نیافته که از پیش آنها بازگشتند.

و چون صبحگاه روز پنجشنبه شد که پنجروز از جمادی الاول رفته بود سعید و ابوالبط رفتند و وارد کوفه شدند و بانگ ز نشان بانگ زد که سپید و سیاه امان دارند و درباره هیچکس کاری بجز نیکی نکردند. فضل بن محمد کندی را که از مردم کوفه بود بر آنجا گماشتند. ابراهیم بن مهدی به آنها نوشت و دستور داد

که به طرف واسط روند، به سعید نوشت که یکی بجز کنده را بر کوفه گمارد که وی دل بامردم شهر خویش دارد و سعید، غسان بن ابی الفرج را بر آنجا گماشت. آنگاه وقتی ابو عبدالله برادر ابوالسرایا کشته شد او را معزول کرد و برادرزاده خویش هول را بر آنجا گماشت و همچنان ولایتدار کوفه بود تا حمید بن عبدالحمید سوی آن آمد و هول از آنجا گریخت.

ابراهیم بن مهدی، عیسی بن محمد را بگفت تا از راه نیل سوی واسط رود، ابن عایشه هاشمی و نعیم بن خازم را نیز بگفت تا روان شوند که از مجاورت جوخی برفتند، به همین گونه دستورشان داده بود و این در جمادی الاول بود. سعید و ابوالبطافریقایی نیز به آنها پیوستند و در صیاده نزدیک واسط اردو زدند. و همگی به یکجا فراهم شدند که سالارشان عیسی بن محمد بود. هر روز برمی نشستند و سوی اردوگاه حسن و یاران وی می رفتند اما هیچکس از یاران حسن سوی آنها نمی آمد که در شهر واسط حصار می بودند.

پس از آن حسن به یاران خویش دستور داد برای برون شدن و نبرد کردن آماده شوند که به روز شنبه چهار روز مانده از ماه رجب سوی آنها رفتند و تا نزدیک نیمروز به سختی نبرد کردند، آنگاه هزیمت بر عیسی و یاران وی افتاد که به فرار رفتند تا به طرنابا و نیل رسیدند، و یاران حسن سلاح و اسبانی را که در اردوگاه وی بود برگرفتند.

در این سال ابراهیم بن مهدی به سهل بن سلامه سر داوطلبان ظفر یافت و وی را بداشت و عقوبت کرد.

سخن از کیفیت ظفر ابراهیم بن مهدی
بر سهل بن سلامه و بداشتن وی

گویند که سهل بن سلامه مقیم بغداد بود و دعوت می کرد که به کتاب خدا و

سنت پیمبروی صلی الله علیه و سلم عمل شود و بدینسان بود تا بسیاری از مردم بغداد براو فراهم آمدند و به نزد وی جاگرفتند بجز آنها که در خانه خویش بودند و رای و دلشان باوی بود. ابراهیم پیش از نبرد با عیسی آهنگ نبرد وی داشته بود و چون آن نبرد رخ داد و هزیمت بر یاران عیسی و همراهان وی افتاد به سهل بن سلامه پرداخت و نهانی کس به نزد وی فرستاد و به نزد یارانش که بر عمل به کتاب و سنت و اینکه اطاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست با او بیعت کرده بودند.

همه کسانی که این را از او پذیرفته بودند بر درخانه خویش برجی از گچ و آجر ساخته بودند و سلاح و مصحف بر آن نهاده بودند تا به نزدیک در شام رسیده بودند بجز آنها که دعوت وی را پذیرفته بودند و از مردم کسرخ و کسان دیگر بودند.

وقتی عیسی از هزیمت سوی بغداد باز گشت، وی و بردارانش و جمع یارانش به سهل بن سلامه پرداختند که وی از اعمال بدشان سخن داشت و آنها را فاسقان می گفت و به نزد وی نامی جز این نداشتند. روزی چند باوی نبرد کردند، کسی که نبرد وی را عهده کرد عیسی بن محمد بود و چون به دربندهای نزدیک سهل رسید به مردم دربندها هزار درم و دوهزار داد که از دربندها دور شوند و این را از او پذیرفتند، سهم هر کدام یک درم یا دو درم و نظیر آن می شد.

به روز شنبه پنج روز مانده از شعبان از هر سوی برضد سهل آماده شدند. مردم دربندها نیز از یاری وی باز ماندند. و به مسجد طاهر بن حسین و منزل وی رسیدند که نزدیک مسجد بود، وقتی بدو رسیدند از آنها نهان شد و با تماشاگران در آمیخت و میان زنان افتاد، وارد خانه اش شدند و چون به او دست نیافتند خبر گیران براو گماشتند و چون شب شد او را در یکی از دربندها که نزدیک منزلش بود یافتند و بنزد اسحاق بن موسی هادی بردند که ولیعهد بود از پی عموی خویش ابراهیم بن مهدی و در مدینه السلام بود.

اسحاق باوی سخن آورد و حجت گفت و میان وی و یاران خویش فراهمی آورد و بدو گفت: «مردم را برضد ما برانگیختی و عیب کار ما گفتی.»
 سهل بدو گفت: «دعوت من عباسی بود فقط دعوت می کردم که به کتاب و سنت عمل شود اکنون نیز بر آنم که یوادم وهم اکنون شما را بدان دعوت می کنم.»
 اما این را از او نپذیرفتند. گفتند: «هم اکنون پیش مردم رو و بگو آنچه شما را بدان دعوت می کردم باطل است.» پس او را میان مردم بردند که گفت: «می دانید که شما را دعوت می کردم که به کتاب و سنت عمل کنید، اکنون نیز شما را بدان دعوت می کنم.»

و چون این سخن را با آنها بگفت گردش را بکوفتند و چهره اش را بزدند و چون باوی چنین کردند گفت: «ای یاران حربی، فریب خورده کسی است که شما فریبش داده باشید.»

پس او را بگرفتند و به نزد اسحاق بردند که وی را به بند کرد و این یه روز یکشنبه بود و چون شب دوشنبه شد وی را در مداین به نزد ابراهیم بردند و چون به نزد وی درآمد، باوی همانگونه سخن کرد که اسحاق کرده بود و پاسخ وی نیز همانگونه بود که به اسحاق داده بود.

و چنان بود که یکی یاران وی را گرفته بودند به نام محمد رواعی که ابراهیم او را تازیانه زد و ریشش را بکند و به بند کرد و بداشت. وقتی سهل بن سلامه گرفته شد او را نیز بداشتند، اما دعوی کردند که وی را به عیسی داده اند و عیسی او را کشته و این را از بیم مردمان شایع کردند که مبادا جای وی را بدانند و او را برون آرند. از وقت قیام وی تا گرفتن و بداشتنش دوازده ماه بود.
 در این سال مامون از مرو روان شد و آهنگک عراق داشت.

سخن از خبر روان شدن
مامون به سوی عراق

گویند که علی بن موسی علوی فتنه و تبری را که مردم از وقت کشته شدن برادرش در آن افتاده بودند به مامون بگفت و اینکه فضل بن سهل اخبار را از او پنهان می‌دارد و مردم خاندان وی و مردم دربارهٔ چیزهایی به او اعتراض دارند و می‌گویند که وی جادوزده و مجنون است و چون چنین دیده‌اند یا عمویش ابراهیم ابن مهدی بیعت خلافت کرده‌اند.

مامون گفت: به طوری که فضل بدو خبر داده یا ابراهیم بن مهدی بیعت خلافت نکرده‌اند بلکه او را امارت داده‌اند که به کارشان قیام کند، اما علی بن موسی بدو خبر داد که فضل دروغ گفته و باوی دغلی کرده و جنگ میان ابراهیم و حسن بن سهل به پاست، مردم دربارهٔ وی و برادرش و من و بیعت کردن تو با من از پی خویش اعتراض دارند. گفت: «از مردم اردوی من کی این را می‌دانند؟»

گفت: «یحیی بن معاد و عبدالعزیز بن عمران وعده‌ای از سران مردم سپاه.»
گفت: «آنها را بنزد من آر تا در بارهٔ آنچه گفتم از آنها پرسش کنم.»
پس آنها را بنزد مامون برد که یحیی بن معاد بود و عبدالعزیز بن عمران و موسی و علی بن ابی سعید خواهرزادهٔ فضل و خلف مصری.

مامون دربارهٔ آنچه علی بن موسی خبرش داده بود از آنها پرسش کرد که نخواستند بگویند تا امانشان دهد که فضل بن سهل که متعرضشان نشود، این را برای آنها تعهد کرد و برای هر کدامشان به خط خویش مکتوبی نوشت و به آنها تسلیم کرد. آنگاه از فتنه‌هایی که مردم در آن افتاده بودند خبرش دادند و برای او عیان کردند و گفتند که مردم خاندان وی و وابستگانش و سردارانش بر او خشمگینند و دربارهٔ بسیاری چیزها و اشتباهکاری فضل در مورد هرثمه، زیرا هرثمه آمده بود وی را اندرز گوید بدو بگوید که چگونه کار کند و اگر کار خویش را به سامان نیارد، خلافت از وی

و از مردم خاندانش بیرون می‌شود اما فضل نهانی کس فرستاد که هرثمه را کشت . هرثمه سرنیکخواهی داشت، طاهر بن حسین نیز در کار اطاعت وی سخت بکوشید و ولایتها گشود و خلافت را مهار کرد و سوی وی کشانید و چون کار را به نظام برد از همه کار برون شد و در گوشه‌ای از زمین در رقه جا داده شد و مال از او منع شد چندانکه کارش به سستی گرایید و سپاهش بر او بشوریدند، اگر در بغداد بود و به کار خلافت تومی پرداختت ملک را مضبوط می‌داشت و کسان نسبت بدو جسور نمی‌شدند چنانکه نسبت به حسن بن سهل جسور شده‌اند که اطراف دنیا شکاف افتاده و طاهر - ابن حسین را در این سالها از هنگام کشته شدن محمد در رقه به فراموشی افکندداند و در کار این بیکارها از او کمک نمی‌گیرند در صورتی که از کسانی که مرحله‌ها از او پایین‌ترند کمک می‌گیرند. از مامون خواستند که سوی بغداد رود و گفتند که اگر بنی‌هاشم و وابستگان و سرداران و سپاهیان نیروی ترا ببینند بدان آرام گیرند و مطیع تو شوند.

و چون این چیزها به نزد مامون به حقیقت پیوست دستور داد سوی بغداد حرکت کنند. و چون چنین دستور داد فضل بن سهل چیزی از کارشان را بدانست و با آنها پرخاش کرد تا آنجا که بعضیشان را تازیانه زد و بعضی را بداشت و ریش بعضی را بکند.

علی بن موسی در بسار کار آنها با مامون سخن کرد و تعهدی را که برای آنها کرده بود به خاطرش آورد و او گفت که در این حال که هست مدارا می‌کند.

آنگاه مامون از مرو حرکت کرد و چون به سرخس رسید گروهی به فضل بن سهل به وقتی که در حمام بود حمله بردند و او را با شمشیر زدند تا جان داد. و این به روز جمعه بود دو روز رفته از شعبان سال دویست و دوم. آنها را گرفتند کسانی که فضل را کشته بودند از اطرافیان مامون بودند، چهار کس بودند: یکیشان غالب مسعودی سیاه بود و نیز قسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صقلایی. فضل شصت ساله

بود که او را کشتند، پس از آن گریختند، مامون کس به طلب آنها فرستاد و برای هر که بیارده‌شان ده هزار دینار معین کرد، عباس بن هیثم بن بزرگمهر دینوری آنها را بیاورد. به مامون گفتند: «تو به ما دستور دادی او را بکشیم» و بگفت تا گردنهایشان را زدند.

به قولی کسانی که فضل بن سهل را کشته بودند، وقتی دستگیر شدند مامون از آنها پرسش کرد، بعضی‌شان گفتند که علی بن سعید خواهر زاده فضل آنها را وادار کرده بود و بعضی دیگرشان این را منکر شدند و مامون بگفت تا آنها را کشتند. آنگاه کس از پی عبدالعزیز بن عمران و علسی و موسی و خلف فرستاد و از آنها پرسش کرد که گفتند چیزی از این باب نمی‌دانسته‌اند. اما این را از آنها نپذیرفت و بگفت تا آنها را کشتند و سرهاشان را به نزد حسن بن سهل فرستاد که در واسط بود و مصیبتی را که از کشته شدن فضل بر او رخ داده بود بدو خبر داد و اینکه وی را به جای فضل نهاده است. این نامه در ماه رمضان به حسن رسید و حسن و یاران وی همچنان در واسط بی‌دوند تا وقت محصول رسید و چیزی از خراج وصول شد.

مامون به روز عید فطر از سرخس سوی عراق حرکت کرد، ابراهیم بن مهدی در مداین بود و عیسی و ابوالبط و سعید در نیل و طرنا یا صبح و شامگاه به پیکار بودند.

و چنان بود که مطلب بن عبدالله از مداین آمده بود به دستاویز اینکه بیمار است و نهانی سوی مامون دعوت می‌کرد و اینکه منصور بن مهدی جانشین مامون است و ابراهیم را خلع کنند. منصور و خزیمه بن خازم و بسیار کس از سرداران سمت شرقی این را از او پذیرفتند. مطلب به حمید و علی بن هشام نوشت که پیش روند و حمید برکنار نهر صرصر فرود آید و علی به نهروان.

و چون این خبر به نزد ابراهیم به حقیقت پیوست، از مداین سوی بغداد روان شد و به روز شنبه چهارده روز رفته از صفر درزندورد فرود آمد و کس از بی مطلب و منصور و خزیمه فرستاد، و چون فرستاده وی به نزد آنها رسید از رفتن طفره رفتند و چون این را بدید عیسی بن محمد و برادرانش را سوی آنها فرستاد.

منصور و خزیمه تسلیم شدند اما وابستگان و یاران مطلب در مقابل خانه وی نبرد کردند تا کسان بر ضد آنها فزونی گرفتند. ابراهیم بانگیزی را بگفت که بانگیز هر که غارت می خواهد سوی خانه مطلب رود. و چون وقت نیمروز رسید به خانه او رسیدند و هر چه را در آن یافتند به غارت بردند، خانه های مردم خاندان وی را نیز غارت کردند، وی را جستند اما به او دست نیافتند و این به روز سه شنبه بود سیزده روز مانده از صفر.

وقتی این خبر به حمید و علی بن هشام رسید، حمید سرداری فرستاد که مداین را گرفت و پل را برید و آنجا فرود آمد. علی بن هشام نیز سرداری فرستاد که در مداین فرود آمد و سوی نهر دیالی رفت و آنرا بیست و همچنان در مداین بودند. ابراهیم پشیمان بود از اینکه با مطلب چنان کرده بود اما بدو دست نیافته بود.

در این سال مامون، توران دختر حسن بن سهل را به زنی گرفت. و هم در این سال مامون دختر خویش ام حبیب را زن علی بن موسی کرد و نیز دختر خویش ام الفضل را زن محمد بن علی بن موسی کرد. در این سال ابراهیم بن موسی بن جعفر سالار حج شد و برای برادر خویش دعوت کرد به تصدی خلافت از بی مامون.

و چنان بود که حسن بن سهل به عیسی بن یزید جلودی که در بصره بود نوشته بود که با یاران خویش به مکه رفت و در مراسم حضور داشت، آنگاه باز گشت. ابراهیم بن موسی نیز به یمن رفت که حمد و یث بن علی ماهانی بر آن تسلط یافته

بود.

آنگاه سال دویست و سوم درآمد.

سخن از خیر حوادثی که
به سال دویست و سوم بود

از جمله حوادث این سال درگذشت علی بن موسی بود.

سخن از سبب
درگذشت علی بن موسی

گویند: مأمون از سرخس برفت تا به طوس رسید. وقتی آنجا رسید چند روزی به نزد قبر پدرش بماند. آنگاه علی بن موسی انگوری خورد و بسیار بخورد و ناگهانی درگذشت (۱) و این در آخر صفر بود. مأمون بگفت تا او را به نزد قبر رشید به خاک کردند و در ماه ربیع الاول به حسن بن سهل نوشت و بدو خبر داد که علی بن موسی در گذشته و غم و مصیبت خویش را از درگذشت وی بگفت. به

۱- گفته طبری در باره سبب درگذشت حضرت رضای آل محمد با گفته مورخان دیگر و سایر وقایع آن دوران هم آهنگ نیست. ابن اثیر از مسمومیت سخن آورده (الکامل چاپ بیروت ۱۳۸۵ ح ۶ ص ۲۵۳) ابن حجر صریح میگوید که علی بن موسی در سناباد شهید شد (تهذیب التهذیب. چاپ حیدرآباد ح ۷ ص ۳۸۷) سمعانی نیز میگوید که امام با آب انار مسموم شد (انساب ورق ۲۵۵)؛ سیرو قایع نیز مؤید و شاهد قضیه است. مأمون در تصادم امین بیاری خراسانیان توفیق یافت که دل با علویان داشتند و بحکم ضرورت به ولیعهدی حضرت رضا تن داد اما عباسیان و عربان شمالی مخالف بودند بغداد بشورید همه قلمرو آن سوی بغداد در خطر بود. مأمون وقتی سوی بغداد میرفت حضرت را مانع مقاصد خویش در کار جلب مخالفان میدید و مقبول مینماید که بشیوه دیگر عباسیان در کار محو مخالفان و خاصه علویان وی را از میان برداشته باشد. شهادت مورخان معتبر نیز قضیه را تأیید و تصریح میکند که عدول از آن نه موجه است نه معقول.

بنی عباس و وابستگان و مردم بغداد نیز نوشت و درگذشت علی بن موسی را به آنها خبر داد و گفت که اعتراض آنها به بیعت باوی از پی مامون بوده و خواست که به اطاعت وی در آیند. و آنها در پاسخ این نامه خشن ترین مکتوبی را که میشد به یکی نوشت به مامون و حسن نوشتند. کسی که بر علی بن موسی نماز کرد مامون بود. در این سال مامون از طوس حرکت کرد و آهنگ بغداد داشت و چون بهری رسید از پرداختن آن دوهزار هزار درم کم کرد.

در این سال سودا بر حسن بن سهل چیره شد. گویند سبب آن بود که بیماری - ای سخت گرفته بود و از بیماری وی دگرگونی عقل پدید آمد که وی را به بند آهین کردند و در اطافی بداشتند. سرداران حسن این را به مامون نوشتند. جواب نامه آمد که دینار بن عبدالله سپاه وی را عهده کند و خبرشان می داد که از پی مکتوب خویش می رسد.

در این سال ابراهیم بن مهدی، عیسی بن محمد را تازیانه زد و او را بداشت.

سخن از اینکه چرا ابراهیم بن مهدی
عیسی بن محمد را تازیانه زد و او را بداشت؟

گویند که عیسی بن محمد با حمید و حسن مکاتبه می کرده بود. فرستاده فیما بینشان محمد بن محمد معبدی هاشمی بود که نسبت به ابراهیم اطاعت و نیکخواهی می نمود، اما با حمید نبرد نمی کرد و در هیچ مورد متعرض وی نمی شد و هر وقت ابراهیم می گفت: «برای حرکت به منظور نبرد حمید آماده شو» بیانه می آورد که سپاهیان مقررین ایشان را می خواهند. یکبار می گفت: «تا وقتی در آمد برسد.» بدین سان بیود تا وقتی از آنچه میان وی و حسن و حمید بود اطمینان یافت. و بر این قرار از آنها جدا شد که به روز جمعه آخر شوال ابراهیم بن مهدی را به آنها تسلیم کند.

این خبر به ابراهیم رسید و چون روز پنجشنبه شد عیسی به درپل رفت و به مردم گفت: «من با حمید صلح کرده‌ام و تعهد کرده‌ام که در کار وی دخالت نکنم، او نیز تعهد کرده که در کار من دخالت نکند.» آنگاه بگفت تا خندقی به درپل و در شام بکنند.

آنچه گفته بود و کرده بود به ابراهیم رسید، و چنان بود که عیسی از ابراهیم خواسته بود که نماز جمعه را در شهر به پا دارد و این را از او پذیرفته بود و چون عیسی چنان سخن کرد و خبر آن به ابراهیم رسید و بدانتست که می‌خواهد او را بگیرد، محتاط شد.

گویند: هارون، برادر عیسی آنچه را که وی درباره ابراهیم می‌خواست کرد بدو خبر داد و چون بدو خبر داد کس پیش ابراهیم فرستاد که به نزد وی رود تا درباره بعضی مقاصد خویش با وی گفتگو کند.

عیسی تعلل کرد، اما ابراهیم همچنان فرستادگان سوی او روان می‌کرد تا در قصر ابراهیم که به‌صافه بود به‌نزد وی رفت، و چون به‌نزد وی شد، کسان را بر در نهادند و ابراهیم و عیسی خلوت کردند، ابراهیم عتاب باوی آغاز کرد، عیسی از آنچه مورد عتاب بود عذر می‌خواست و بعضی گفته‌های وی را انکار می‌کرد. وقتی وی را درباره بعضی چیزها به‌اقرار آورد، بگفت تا او را تازیانه زدند، سپس او را بداشت، تنی چند از سرداران او را نیز بگرفت و بداشت و کس به‌منزل او فرستاد و کنیز فرزند دار وی را با چند طفل خردسالش بگرفت و آنها را نیز بداشت و این به‌شب پنجشنبه بود، یکروز مانده از شوال. نایب وی را به‌نام عباس می‌جست که نهان شد و چون خبر بداشت شدن عیسی به‌مردم خاندان و یاران وی رسید به نزد همدیگر رفتند و مردم خاندان و برادرانش کسان را برضد ابراهیم ترغیب کردند و فراهم آمدند، سرشان عباس نایب عیسی بود. به‌عامل ابراهیم بر پل حمله بردند و او را براندند که سوی ابراهیم رفت و خبر را با وی بگفت و دستور داد تا پل را ببرند.

آنگاه همه عاملان ابراهیم را از کرخ و غیره برانندند، فاسقان و مالربایان نمودار شدند و در بادگانها نشستند، عباس به حمید نوشت و از او میخواست سوی آنها رود تا بغداد را تسلیم او کنند، و چون روز جمعه شد نماز را در مسجد شهر چهار رکعت کردند که مؤذن امامت کرد بی سخنرانی.

در این سال مردم بغداد ابراهیم بن مهدی را خلع کردند و مأمون را به عنوان خلافت دعا گفتند.

سخن از اینکه چرا ابراهیم بن مهدی را خلع کردند و مأمون را به عنوان خلافت دعا گفتند؟

از پیش رخداد ابراهیم و عیسی را یاد کردیم و بداشتن ابراهیم او را و فراهم آمدن عیسی و برادران عیسی بر ضد ابراهیم و نامه‌ای که به حمید نوشتند و خواستند که سوی آنها رود تا بغداد را تسلیم او کنند.

گویند: وقتی نامه آنها که ضمن آن شرط شده بود که به هر يك سپاهیان بغدادی پنجاه درم بدهند به حمید رسید این را پذیرفت و پیامد تا به روز یکشنبه بر کنار نهر صرصر بر راه کوفه فرود آمد. عباس و سرداران بغدادی سوی وی رفتند و صبحگاه دوشنبه او را بدیدند که وعده‌شان داد و امیدوارشان کرد که این را از او پذیرفتند. وعده داد که پرداخت را به روز شنبه در یاسریه نهد به شرط آنکه نماز جمعه را به پادارند و مأمون را دعا گویند و ابراهیم را خلع کنند که این را از او پذیرفتند.

و چون این خبر به ابراهیم رسید، عیسی و برادران وی را از زندان برون آورد و از او خواست که سوی منزل خویش باز رود و کار آن سمت را عهده کند، اما این را از او نپذیرفت.

و چون روز جمعه شد عباس کس پیش محمد بن ابی‌رجاء فقیه فرستاد که نماز جمعه را با مردم بکرد و مأمون را دعا گفت. و چون روز شنبه شد حمید به یاسریه

آمد و سپاه بغداد را از نظر گذرانید و پنجاهی را که وعده کرده بود بسداد. از او خواستند که ده درم بکاهد و هر کدامشان را چهل درم دهد از آنرو که از علی بن-هشام که پنجاهشان داده بود شمامت دیده بودند که به آنها خیانت آورده بود و مقرری را بریده بود.

حمید گفت: «نه، بلکه فرزوتان می دهم و به هر کس شصت درم میدهم.» و چون این خبر به ابراهیم رسید عیسی را پیش خواند و از او خواست که با حمید نبرد کند که این را از او پذیرفت که وی را رها کرد و چند کفیل از او گرفت.

عیسی با سپاهیان سخن کرد که همانند آنچه حمید داده بود به آنها دهد اما نپذیرفتند و چون روز دوشنبه شد عیسی و برادرانش و سرداران سمت شرقی سوی مردم سمت غربی رفتند و به آنها پیشنهاد کردند که از آنچه حمید داده بود بیشترشان دهند، اما به عیسی و یاران او دشنام گفتند و گفتند ابراهیم را نمی خواهیم.

آنگاه عیسی و یاران وی رفتند و وارد شهر شدند و درها را بستند و بالای حصار رفتند و لختی با کسان نبرد کردند و چون حریرفان از آنها فزونی گرفتند باز گشتند و سوی در خراسان رفتند و بر کشتیها نشستند. عیسی باز گشت گوی می خواست با آنها نبرد کند اما حبله کرد و همانند اسیر به دست آنها افتاد و یکی از سردارانش او را بگرفت و به منزلش برد، باقیمانده سوی ابراهیم رفتند و خبر را با وی بگفتند که سخت دلگرفته شد.

و چنان بود که مطلب بن عبدالله از ابراهیم پنهان شده بود و چون حمید می خواست به طرف وی عبور کند متصدی گذر او را گرفت و به نزد ابراهیم برد که وی را سه یا چهار روز به نزد خویش داشت. آنگاه شب دوشنبه يك روز رفته از ذی حجه آزادش کرد.

در این سال ابراهیم بن مهدی، از پس نبردی که میان وی و حمید بن عبدالحمید رفت و از آن پس که سهل بن سلامه را از زندان خویش رها کرد رونهان کرد و

غایب شد.

سخن از خبر نهبان شدن ابراهیم بن مهدی و سبب آن

گویند: مردم می گفتند سهل بن سلامه کشته شده اما او به نزد ابراهیم بداشته بود و چون حمید به بغداد رسید و وارد آنجا شد، ابراهیم او را برون آورد که در مسجد رصافه چنانکه دعوت می کرده بود، دعوت می کرد و چون شب می شد او را به زندانش باز می برد. چند روز بدینسان بسود، آنگاه یارانش آمدند که با وی بیاشند به آنها گفت در خانه های خودتان باشید که من این را، یعنی ابراهیم را، به کاستی می بینم. و چون شب دوشنبه شد يك روز رفته از ذی حجه، وی را رها کرد که برفت و رونهبان کرد.

وقتی یاران ابراهیم و سرداران وی دیدند که حمید به نزدیک آسیاهای عبدالله ابن مالک جای گرفته بیشترشان سوی وی رفتند و مداین را برای وی بگرفتند. و چون ابراهیم این را بدید همه کسانی را که به نزد وی بودند برون فرستاد که تبرد کنند. برپل رود دیالی تلاقی شد و نبرد کردند که حمید هزیمشان کرد. پل را بریدند، اما یاران حمید تعاقبشان کردند تا وارد خانه های بغدادشان کردند و این به روز پنجشنبه آخرین روز ذی قعدة بود.

وقتی روز قربان رسید ابراهیم، قاضی را بگفت تا در عیساباد با مردم نماز کند که با آنها نماز کرد و کسان برفتند، آنگاه فضل بن ربیع نهبان شد و سوی حمید رفت. پس از آن علی بن ریطه سوی اردوگاه حمید رفت. هاشمیان و سرداران یکی پس از دیگری سوی حمید همی رفتند و چون ابراهیم این را بدید در کار خویش فروماند و کار بر او سخت شد.

و چنان بود که مطلب با حمید مکاتبه می کرده بود که سمت شرقی را برای

او بگيرد، سعيد بن ساجور و ابوالبط و عبدويه و تنی چند از سرداران با علی بن هشام مکاتبه می کرده بودند که ابراهیم را برای او بگیرند و چون ابراهیم از کار آنها خبر یافت و اینکه هر گروه از یارانش درباره چه متفق شده اند و او را در میان گرفته اند با آنها مداراهمی کرد و چون شب در آمد نهان شد به شب چهارشنبه سیزده روز رفته از ذی حجه سال دویت و سوم.

مطلب کس پیش حمید فرستاد که وی و یارانش خانه ابراهیم را در میان گرفته اند اگر اومی خواهد پیش وی رود ابن ساجور و یارانش نیز به علی بن هشام نوشتند که به نزد آسیاهای عبدالله جای داشت. حمید در دم بر نشست و به در پل رفت. علی بن هشام نیز برفت تا در نهرین فرود آمد و سوی مسجد کوثر رفت. ابن ساجور و یارانش به نزد وی رفتند، مطلب نیز پیش حمید رفت، او را بر در پل بدیدند که تقریبان داد و وعده داد و گفت که آنچه را کرده اند به مأمون خبر می دهد. پس سوی خانه ابراهیم رفتند، او را در خانه می جستند اما نیافتند. ابراهیم تا وقتی که مأمون بیامد و پس از آمدن او نیز، همچنان نهان بود تا کار وی چنان شد که شد.

و چنان بود که وقتی سهل بن سلامه نهان شد به منزل خویش رفت و عیان شد، حمید کس از بی او فرستاد و تقریبش داد و نزدیک کرد آنگاه وی را بر استری نشانید و سوی یارانش باز فرستاد و همچنان بود تا مأمون بیامد و او را جایزه داد و چیز داد و بگفت که در خانه خویش نشیند.

در این سال به روز یکشنبه دو روز مانده از ذی حجه خورشید گرفت چندان که نور آن برفت و بیشتر از دو سوم آن نهان شد. گرفتن خورشید هنگام آمدن روز بود و همچنان بود تا نزدیک نیمروز که روشن شد.

همه روزگار ابراهیم بن مهدی یکسال بود و یازده ماه و دوازده روز. علی بن هشام بر جانب شرقی بغداد تسلط یافت و حمید بن عبد الحمید بر جانب غربی، مأمون

در آخر ذی‌حجه به همدان رسید.

در این سال سلیمان بن عبدالملک سالار حج شد.

آنگاه سال دویست و چهارم در آمد.

سخن از حوادثی که به

سال دویست و چهارم بود

از جمله حوادث سال این بود که مأمون به عراق رسید و مایه فتنه از بغداد

برید.

سخن از رسیدن مأمون به عراق

و حوادثی که هنگام رسیدن وی بود

گویند که وقتی مأمون به گرگان رسید یکماه آنجا بماند سپس از آنجا برون

شد، در ماه ذی‌حجه به ری رسید و چند روز آنجا بماند. مردم خاندان وی و

سرداران و سران قوم سوی وی رفتند و سلام گفتند.

و چنان بود که از راه به طاهر بن حسین که در رقه بود نوشته بود که در نهر وان

پیش وی آید که آنجا به نزد وی رسید. و چون شبه دیگر آمد هنگام بر آمدن روز

چهارده روزمانده از صفر سال دویست و چهارم وارد بغداد شد. لباس وی و لباس

یاران وی از قبا و کلاه و نیم نيزه‌ها و پرچم‌هایشان همه سبز بود.

و چون بیامد در رصافه فرود آمد. طاهر نیز با وی بیامد و بسگفت تا با یاران

خویش در خیزرانیه فرود آید. آنگاه جا به جا شد و در قصر خویش بر کنار دجله منزل

گرفت. حمید بن عبدالحمید و علی بن هشام را که هر کدام با سپاه خویش بودند دستور

داد که در اردوگاه وی جای گیرند. هر روز به خانه مأمون می رفتند هیچکس جز در

لباس سبز بنزد وی نمی رفت. همه مردم بغداد و بنی‌هاشم سبز پوشیدند و هر پوشش

سیاهی که بر کسی می‌دیدند می‌دیدند به جز کلاه که یکی از پی‌دیگری با ترس و بیم به سر می‌نهادند اما هیچکس جرئت نداشت قبا و پرچم سیاه به تن کنند یا بردارد.

هشت روز بدین‌سان بودند آنگاه بنی‌هاشم و بخصوص فرزندان عباس سخن کردند و بدو گفتند: «ای امیرمؤمنان لباس نیاکان و مردم اهل خاندان و دولت خویش را رها کرده‌ای و سبز پوشیده‌ای.» سرداران خراسان نیز در این باب بدو نوشتند.

گویند: مأمون به طاهر گفت حاجات خویش را بگوید و نخستین حاجتی که از او خواست این بود که لباس سبز را بگذارد و به پوشیدن سیاه و زی‌دولت نیاکان باز گردد.

و چون دید که مردم در کار سبز پوشیدن از او اطاعت کرده‌اند اما آنرا خوش ندارند به روز شنبه با لباس سبز برای کسان بنشست اما چون به نزد وی فراهم آمدند جامه سیاهی خواست و به تن کرد و خلعت سیاهی خواست و به طاهر پوشانید. آنگاه تنی چند از سرداران را پیش خواند و قباها و کلاههای سیاه به آنها پوشانید و چون از نزد وی در آمدند و لباس سیاه داشتند دیگر سرداران و سپاهیان سبز را بگذاشتند و سیاه پوشیدند و این به روز شنبه بود هفت روزمانده از صفر. به قولی مأمون پس از ورود به بغداد بیست و هفت روز جامه‌های سبز پوشید سپس جامه سبز دریده شد.

به قولی: مأمون همچنان در رصافه بود تا بر کنار دجله به نزد نخستین قصر خویش و هم درستان موسی منزلهایی بنیان کرد.

احمد بن ابی‌خالد احوال گوید: وقتی با مأمون از خراسان بیامدیم به گردنه حلوان رسیدیم من همراه وی بودم به من گفت: «احمد بوی عراق را می‌یابم.» من پاسخی جز آنکه باید دادم، گفتم: «چه خوش است.»

گفت: «این پاسخ من نبود، پندارم سهو کردی یا در اندیشه بودی؟»

گفتم: «آری، ای امیر مؤمنان.»

گفت: «چه می‌اندیشیدی؟»

گویند: گفتم: «ای امیر مؤمنان در این می‌اندیشیدم که سوی مردم بغداد می‌رویم و بیشتر از پنجاه هزار درم همراه ما نیست، با وجود فتنه که بردل‌های مردم چیره شده و آنرا خوش داشته‌اند، اگر یکی به پاخیزد یا یکی بجنبد وضع ما چگونه می‌شود؟»

گویند: دیربندیشید آنگاه گفت: «احمد راست گفتی، چه نیک اندیشیده‌ای، اما من به تومی گویم که مردمان سه طبقه‌اند: ستمگر، ستم‌دیده و نه ستمگر و نه ستم‌دیده. آنکه ستمگر است بجز عفو و گذشت ما چیزی انتظار ندارد، ستم‌دیده جز این انتظار ندارد که به وسیله ما انصاف گیرد و آنکه نه ستمگر است و نه ستم‌دیده در خانه‌اش می‌نشیند.»

گویند: به خدا چنان بود که گفته بود.

در این سال بگفت تا در کار تقسیم (محصول) با مردم سواد به ترتیب دو پنجم عمل شود. پیش از آن ترتیب نصف مورد عمل بود و پیمانانه تازه‌ای را معمول کرده که معادلده پیمانانه هارونی بود.

در این سال یحیی بن معاذ با بابک نبرد کرد و هیچیک از آنها به حریف خویش ظفر نیافت.

(در این سال) مأمون صالح بن رشید را ولایتدار بصره کرد و عبیدالله بن حسن طالبی را ولایتدار حرمین کرد.

در این سال عبیدالله بن حسن سالار حج بود.

آنگاه سال دویمت و پنجم در آمد.